بازتاب

آوازه

منوچهر آتشی

انقلاب و ادبیات

*بست و هفت سال از انقلاب اسلامی در ایران می گذرد. انقلاب ویرانگری که علاوه بر هدف های سیاسی، قصد زیر و زبر ساختن نهادهای بارآمده فرهنگی را داشت ولی از استحکام و توان پایداری آنها بی خبر مانده بود. بیست و هفت سال ستیزه، ثمری برایش به باز نیاورده است. نمادهای فرهنگی در جریان تقابل با انقلاب، بیش از آن که تأثیر پذیرفته باشند، تأثیر نهاده اند. البته در تأثیرپذیری ها، شتاب حرکت و بالیدن شان کند شده و این جا و آن جا گزندهائی بر آنها وارد آمده است ولی بنیه و توان اصلی شان برجای مانده و از پای درنیامده اند. جریان این تقابل و فراز و نشیب آن را شاید در عرصه ادبیات، بهتر از هر جای دیگر بتوان پی گیری کرد، چرا که عرصه ای است که در طی تاریخ، بارها اینگونه برخوردها و تقابل ها را تجربه کرده و روئین تن شده است!

-خانم دکتر «شیوا رهبران»، پژوهشگر مقیم برونمرز، در یک رساله دانشگاهی که اینک به صورت کتابی با عنوان «جایگاه سخن» انتشار یافته- و طی گفتگوهای مبسوطی با یازده تن از دست اندرکاران ادبیات امروز ایران، مسئله تقابل؛ انقلاب و حواشی آن را مورد بررسی قرار داده است.

-«رهبران» در دیباچه کتاب، در آغاز از آشنائی خود با ادبیات «فرامستعمراتی» می گوید. ادبیاتی که بیش از هر چیز در اندیشه «دوباره سازی هویت از دست رفته جوامع رها شده از استثمار و استعمار» است. این ادبیات تنها به مستعمره های واقعی محدود نمی شود و کشورهائی را هم که غیر مستقیم زیر سلطه و نفوذ غرب قرار داشته اند، در برمی گیرد. با تکیه بر این نگاه است که رهبران به حضور دیدگاه ادبیات فرامستعمراتی در ایران نیز اشاره می کند. «به ویژه که پس از انقلاب اسلامی نویسندگان ایرانی، بیش از گذشته به مسائل مربوط به چگونگی رسیدن به جایگاه امروزی خود می اندیشند. اینان نیز در واقع از یک سو، با «نفوذ غرب و مدرنیسم» و از سوی دیگر با «ساختار اجتماعی، تاریخ و گذشته ادبی» خود کلنجار می روند و آنچه می آفرینند، بر آینه این «کلنجار» است.

-نویسنده در دیباچه کتاب خود به رواج یک نظریه دیگر نیز در عرصه ادبیات مدرن اشاره می کند و آن نظریه «ساختار شکنی» است که می گوید با تمام شدن «متن»، «مرگ مؤلف» فرار می رسد و متن، زندگی مستقل خود را در ذهنیت خواننده آغاز می کند. البته منظور، «خواننده عام» نیست، بلکه ناقدان نظریه پردازی هستند که شیوه ادامه زندگی متن ها را تعیین می کنند.

به گفته نویسنده زیاده روی های این نظریه، اینک نتیجه عکس به بار آورده و گروهی از صاحب نظران حرف از «رستاخیز مؤلف» به میان آورده اند و به یاری رسانه های فراگیر گروهی، نقش و رسالت مؤلف از نو اهمیت ویژه پیدا کرده است.

با تکیه بر مجموعه این دیدگاه هاست که «رهبران» به سراغ شاعران و نویسندگان ایرانی رفته و از طریق گفتگو، نقش آنها را پس از انقلاب مورد بررسی قرار داده است. گفتگوها بر حول و حوش دو محور اصلی: «تأثیر انقلاب روی ادبیات» و «تأثیر ادبیات روی روند انقلاب»، دور می زند و طبعاً مسائلی چون دموکراسی، آزادی بیان و سانسور، از آن سر برمی کشد. نویسنده پژوهشگر، البته در برخوردها و گفتگوها، دشواری هائی را از سرگذرانده است. مهمتر از همه او متوجه این واقعیت شده است که خیلی از نویسندگان خود را «تافته جدابافته» و درباره «خالقین آثار موفق و حتی کسانی که «سیط» (صیت) شهرتشان فراملیتی است» نظر خوبی ندارند و حتی تیراژ بالای آفریده های آنها را ناشی از «بی ارزشی» می دانند و «ادعا می کنند که شهرت حقیقی در بی شهرتی است». این «جدابافته ها»، به گفته رهبران، با اینگونه برخورد، ناخواسته، فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی و شکسپیر و همینگوی را هم بی ارزش، به شمار می آورند! «قدرت ویرانگری این نوع «خودشیفتگی» که با تفکری برج عاج نشین، همراه می شود، انکارناپذیر است.»

رهبران می گوید شرکت نکردن برخی از این برج عاج نشینان در بحث و گفتگو، ارزش حرف های نویسندگان و شاعرانی را که تن به گفتگو داده اند، دو چندان می سازد. «آنها با شهامت و با دیدی باز و مشتاق در پروژه شرکت کردند... و پر آوازه ترین آنها لحظه ای بدل شد.» سیمین معتقد است که اینگونه تجربه ها و شکست ها برای رسیدن به آگاهی های لازم و دستیابی به آزادی لازم است. جامعه ایران در حال تحول است. دیگر مثل بیست سال پیش نمی شود آنها را به پذیرش استبداد راضی کرد. «زندان ها و کشت و کشتارها دیگر بی فایده است»!

-رهبران سپس پرسشی را طرح می کند براساس «غبطه» ای که گویا دامنگیر برخی از نویسندگان غربی شده است. یعنی حضرات به وضع ایران غبطه می خورند که در آن «عصر آزادی»، سبب بالا رفتن درجه آفرینندگی هنرمندان می شود! آیا واقعاً این نظر درستی است.

پاسخ سیمین سخت زیرکانه است: «آن کشورها که دیوار ندارند نیازی هم به پنجره ندارند زیرا سراسر دنیا، چشم انداز آنهاست... من هم به دنیای آزاد آنها غبطه می خورم!»

-سیمین در جریان گفتگو، مجالی پیدا می کند تا درباره شعر خود نیز حرف بزند. شعری که تصویر لحظه های دوباره زندگی در ایران است. شعر آسمان انباشته از دود موشک ها و زمین ویران شده از انفجار بمب ها. «من کاروان شهیدان جنگ را... کامیون های حامل اعدامیان را، خون چکان دیده ام که... راهی بهشت زهرا می شه... من در صف های طولانی برای گرفتن یک قالب کره، یک جعبه دستمال کاغذی... باران و آفتاب را تحمل کرده ام... مادرانی دیده ام که دنبال نعش پسران شهید خود دویده اند و دیگر پروای حفظ روسری و چادر و کفش و جوراب خود را نداشته اند...»

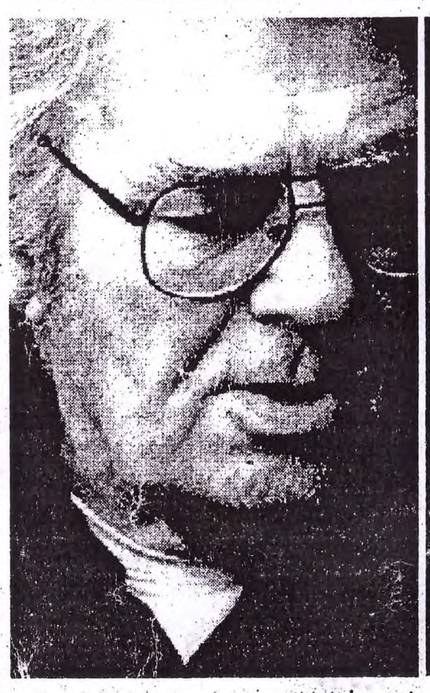

احمد شاملو

سیمین بهبهانی

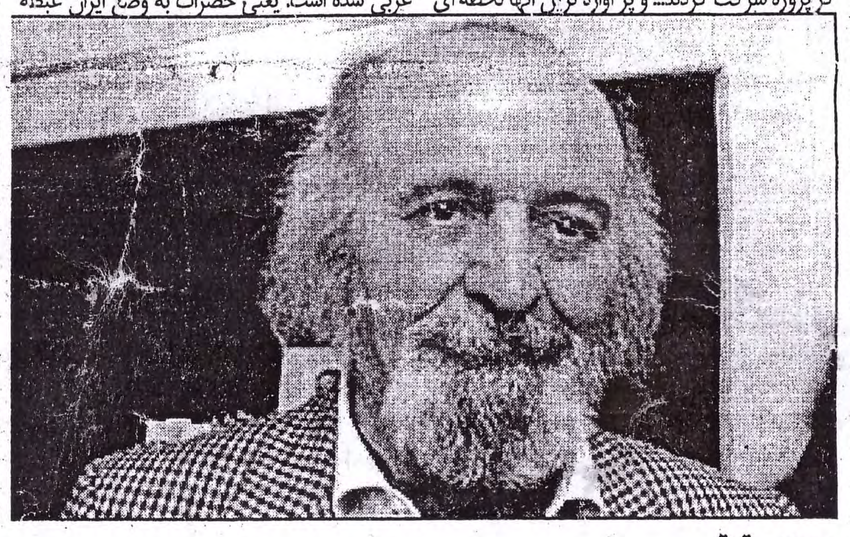

محمد حقوقی

دیوار و پنجره!

*سیمین بهبهانی، در صدر گفتگو شوندگان جای دارد. در برابر پرسشی در مورد احتمال ناسازگاری دموکراسی با روحیه مردم ایران می گوید: دموکراسی پدیده تفکر و آگاهی بشر است. دلیلی ندارد که برای ملت های دیگر مناسب باشد و برای مردم ایران نامناسب. غربی ها هم در گذشته دیکتاتوری های بسیاری را تجربه کرده اند. هنوز هم در آزادترین کشورهای جهان گاه مقررات دموکراسی نقض می شود. کشورهائی هم هستند که دموکراسی را تنها برای خود می خواهند و نمی گذارند دیگران به آن برسند.

*

«سیمین» با این همه می افزاید، شاید ایرانی ها، هنوز به آگاهی های لازم برای دستیابی به دموکراسی نرسیده باشند و این حرف را با تکیه بر دو تجربه تاریخی می زند: «انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی هر دو با فاصله کم و به منظور دست یافتن به آزادی انجام گرفت ولی از همان آغاز، رؤیای آزادیشان به کابوس استبداد می خورند که در آن «حصر آزادی»، سبب بالا رفتن درجه آفرینندگی هنرمندان می شود! آیا واقعاً این نظر درستی است.

پاسخ سیمین سخت زیرکانه است: «آن کشورها که دیوار ندارند نیازی هم به پنجره ندارند زیرا سراسر دنیا، چشم انداز آنهاست... من هم به دنیای آزاد آنها غبطه می خورم!»

-سیمین در جریان گفتگو، مجالی پیدا می کند تا درباره شعر خود نیز حرف بزند. شعری که تصویر لحظه های دوباره زندگی در ایران است. شعر آسمان انباشته از دود موشک ها و زمین ویران شده از انفجار بمب ها. «من کاروان شهیدان جنگ را... کامیون های حامل اعدامیان را، خون چکان دیده ام که... راهی بهشت زهرا می شه... من در صف های طولانی برای گرفتن یک قالب کره، یک جعبه دستمال کاغذی... باران و آفتاب را تحمل کرده ام... مادرانی دیده ام که دنبال نعش پسران شهید خود دویده اند و دیگر پروای حفظ روسری و چادر و کفش و جوراب خود را نداشته اند...»

پس از هزار سال!

*در گفتگوی با «محمود دولت آبادی»، تکیه بیشتر بر روی رمان «کلیدر» است. که با آن که به قول رهبران یک «حماسه مدرن» جلوه می کند، یک سوز ویژه تاریخی دارد که هم غم گذشته را می خورد و هم سعی می کند با همین غم گذشته را زنده کند.»

پرسش این است که آیا این «نوستالژی» در ایران همیشگی بوده است؟

-دولت آبادی، تخفیف کلیدر را تا حد یک روایت نوستالژیک، کار درستی نمی داند. او خواسته است تاریخ ایران را از مقطعی آغاز کند که از لحاظ عینی دارد به پایان می رسد.

رهبران، نمی دانیم در بیان واقعی نظر خود و یا در به کارگیری روشی برای به سخن درآوردن مخاطب، میراث فردوسی را روی دوش دولت آبادی می گذارد که گویا می خواهد ملتی را از طریق حماسه سرائی از نو زنده کند، «نه زنده به گور در گذشته اش». دولت آبادی که همیشه در پس پوشش های اندک فروتنانه، گردن خود را برافراشته نگاه می دارد، زیربار این حرف گزافه، کمر خم می کند و می گوید، با آن که فردوسی و بیهقی و نظام الملک و ناصرخسرو آموزگاران واقعی او بوده اند ولی هرگز چنان ادعای مهمی ندارد. ولی در جای دیگری از گفتگو، ادعاهای مشابهی را پیش می کشد:

-«گمان می کنم بعد از هزار سال این اتفاق افتاد- یعنی بعد از فردوسی و بیهقی یک نوع کوشش ناخودآگاهانه در من پدید آمده که این فاصله هزار ساله را پر کنم... یک نیاز جمعی بوده که در من متجلی شده...»

-قضیه دیوار بلند استبداد در ایران و غبطه نویسندگان غربی بر حال نویسندگان ایرانی را خانم رهبران در برابر دولت آبادی نیز مطرح می کند. دولت آبادی اصل حرف را می پذیرد و گواه کلامی از داستایوسکی و رومن رولان می آورد که اولی گفته است «اندوه است که هنر را می آفریند» و دومی «هنر را میوه مقدس رنج» به شمار آورده است. ولی با وجود این حرف دیگری نیز دارد: «آیا نویسندگان غبطه خور غربی، به رنج هائی که ما پشت آن دیوارها تحمل کرده ایم، توجه دارند؟

... ما پنجره هائی باز می کنیم... اما آیا دنیا فرصت شنیدن صدای ما و دیدن آن چه را که در درون پنجره با اندوه و عذاب و عشق توأم است، دارد؟» حرف دیگر، حرف بسیاری از نویسندگان و شاعران درون مرزی است:

-«پذیرفته ایم که در هر شرایطی باید (در ایران) زندگی و کار کنیم و شعله ای را روشن نگاه داریم که نامش ادبیات و زبان و فرهنگ ایرانی است که بخشی از فرهنگ جهان بوده و امیدواریم همیشه هم باشد...»

-دولت آبادی در برابر پرسش دیگری که سبب «دلبستگی نویسنده و مخاطبانش» را در ایران می جوید- (-در برابر وضعیت نویسندگان در غرب که، «غربت در جامعه خویش» را شرط آفرینش می دانند-) سخن تأمل برانگیزی را بر زبان می راند: «همین که مردم ایران، پاره ای از آثار فرهنگی را از تطاول های پیاپی تاریخی نجات داده و به دست ما رسانده اند، نشان می دهد که... بدون فرهنگ نمی توانند زندگی کنند و فرهنگی را که به خودشان تعلق دارد- یعنی جانشان در آن است- با چنگ و دندان حفظ می کنند... مردم ایران اگر در مقاطعی با فرهنگ فاصله گرفته اند، این جبری بوده که همیشه با آن مجادله داشته اند...»

غلبه عقب ماندگی!

*شیوا رهبران سپس به سراغ «محمد حقوقی» می رود. شاعر و ناقدی که در بیشتر زمینه ها به گونه ای دیگر نظر می دهد. حقوقی، انقلاب اسلامی را مثل یورش اعراب و حمله مغول، «عاملی محرک و مؤثر» برای ادبیات فارسی به شمار می آورد. حمله اعراب موجب به وجود آمدن «فردوسی» شد و مولوی پس از حمله مغول وارد میدان شد. باید صبر کنیم «تا این تشتت و پراکندگی به سر آید و ذهن هنرمندان دوباره شکل بگیرد و به فعالیت عمیق و اصیل خود بپردازند.»

-(البته ممکن است تا پراکندگی ها به سرآید، جان هنرمندان نیز به لب آید!)-

حقوقی با این همه به «ارتقاء فرهنگی مردم عام» امیدی ندارد و شاعر و مخاطبش را- برخلاف دولت آبادی- «در اقلیت و جدا از عام می بیند.» به نظر او انقلاب اسلامی به این جدائی بیشتر دامن زده است.

-در مورد دموکراسی و سازگاری آن با روحیه مردم ایران، حقوقی نیز «کمبودهای تجربی» را پیش می کشد. می گوید روشنفکران ایران از یکصد سال پیش دست به هر کاری زده اند تا مردم را با مزایای دموکراسی آشنا کنند. «اما این مردمی که ما از آنها سخن می گوئیم، مردم عادی نیستند، طبقه متوسط به بالا هستند که می توانند به نحوی با این مفاهیم ارتباط پیدا کنند. به گفته حقوقی، یکی از علل شکست دموکراسی در ایران، «غلبه سنت و در نتیجه عقب ماندگی» بر دستاوردهای مدرنیته بوده است. حقوقی شرح مفصلی از نفوذ و رخنه مقامات مذهبی در ارکان تصمیم گیرنده حکومتی، در سده های پیش می دهد تا به این نتیجه برسد که تا چه حد پیوند میان مذهب و مدرنیته دشوار است. دموکراسی و روشنگری در غرب هم در واقع با جدا کردن مذهب از حکومت آغاز شده است.

درباره غبطه خوری نویسندگان غربی به وضعیت درخشانی که در ایران جاری است! و این نظر که در سایه استبداد، بهتر می توان آفرید، حقوقی می گوید مگر در همین قرن بیستم در اروپای آزاد نویسندگان و شاعرانی چون جویس، پروست، فاکنر، کافکا، الیوت، پاند، پاز و بورخس پیدا نشدند. پس این که می گویند آزادی برای ادبیات مضر است، درست نیست.

-محمد حقوقی در مورد وضعیت رمان و شعر پس از انقلاب نیز مورد پرسش قرار می گیرد.

یکی از علل جهانی نشدن رمان ایرانی را در مشکل زبان می بیند. رمان آمریکای لاتین اگر در سطح جهان ارزش پیدا کرده به سبب زبان اسپانیائی آنهاست که فرزند مستقیم زبان لاتین و سومین زبان رایج در جهان است. با وجود این و با توجه به عمر کوتاه رمان، در این زمینه نیز دست خالی نیستیم: بوف کور، شازده احتجاب، جای خالی سلوچ، سووشون و تعدادی داستان های کوتاه.

-و اما شاعران جوان امروز با آن که استعداد دارند «ولی از شعر آنها نمی توان فهمید که ایرانی هستند!» شعرهای جدید همه مثل ترجمه شعرهای اروپائی است و شاعران جوان از زبانی دفاع می کنند که زبان محاوره و به اصطلاح مردمی باشد... ولی در کاربرد همین زبان هم وارد نیستند...»

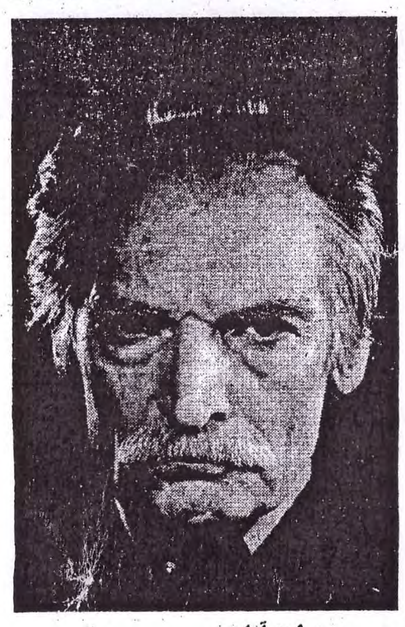

محمود دولت آبادی

تعارف است!

*«منوچهر آتشی»، که شوربختانه همین دو سه ماه اخیر درگذشت، در باب یادآوری فرهنگی ایران «در دوره های شوربختی» کمابیش همان نظر محمد حقوقی را دارد. «بهترین شاعران و عارفان ما در همین دوران ها و بحران ها به وجود آمده اند... حتی شعرنوی خودمان زمانی متولد می شود که معلوم نیست مملکت به چه سامانی خواهد رسید!» آتشی در مورد رابطه «دین و مدرنیته» به زبان ناگزیری که بتواند با آن هوای متولیان دین را داشته باشد، حرف خود را می زند: «اروپا را نگاه کنید، در آنجا دین طرد نشده، شخصی شده». اروپا توانسته با حفظ محترمانه دین به رشد عملی و به آزادی و دموکراسی برسد. جان کلام این که در ایران، اصراری که بر حکومت دینی هست، اصرار بر این که دین باید حاکم باشد، تعصب آمیز است و هم برای دین و هم برای جامعه مشکل ایجاد می کند...

آتشی به طور کلی نگاه مثبتی به وضعیت فرهنگی ایران- دست کم در سال های استقرار دولت خاتمی- دارد.

این نگاه در بخش های مختلف گفتگو خود را نشان می دهد:

-«سانسور بعد از انقلاب آن جنبه ای را که در زمان شاه داشت، ندارد. در زمان شاه به نحوی بود که اصلاً شعر ما را یکسره به سمت سمبولیسم می برد!... الان سانسور سیاسی به آن مفهوم برقرار نیست!... نوعی سانسور اخلاقی... مطرح است...

-«الان در ایران خیلی کتاب چاپ می شود... کتاب هائی... که ما اصلاً خواب آن را هم نمی دیدیم... اینها خیلی نتیجه بخش است...»

-آتشی درباره غبطه خوردن نویسندگان غربی به روزگار ایرانیان استبداد زده کوتاهترین پاسخ را می دهد: «این حرف ها، تعارف است!»

و بعد اهمیت فرهنگ را در «تاریخ شوربختی های ایران» چنین توضیح می دهد:

-این مملکت از زمانی که اسکندر در آن ترکتازی کرده، همیشه خلع سلاح بوده، «مردم، شمشیرشان از دست شان افتاده، ولی قلم شان از دست شان نیفتاده. این مملکت، در بطن زبان فارسی، در بطن این نوشته ها، خود را حفظ کرده و خوشبختانه این زبان فارسی را در هیچ مورد نتوانسته اند سرکوب کنند...»

*

«جایگاه سخن»، مجموعه گفتگوهای شیوا رهبران با شاعران و نویسندگان ایران، ناگفته ها و بازگفته های تأمل برانگیز دیگری دارد که می تواند جانمایه بازتاب هفته آینده نیز باشد.

Butilpa@aol.com

جایگاه سخن، دکتر شیوا رهبران، نشر ارزان، سوئد ۱۳۸۳.

بازتاب آوازه

انقلاب و ادبیات (۲)

*در بازتاب هفته گذشته، بخشی از کتاب جایگاه سخن، تألیف سودمند خانم دکتر شیوا رهبران را از زیر نگاه گذراندیم و بخشی دیگر از آن را به این هفته وانهادیم.

رهبران، در جستجوی تأثیرات متقابلی که انقلاب و ادبیات در ایران امروز برجای نهاده اند، پای صحبت یازده تن از شاعران و نویسندگان درونمرزی نشسته و حرف های آنها را، در زمینه دموکراسی، انقلاب، فرهنگ، سانسور، خودسانسوری و وضعیت امروزی شعر و رمان در جایگاه سخن گردآورده است.

هفته گذشته با نظرات سیمین بهبهانی، محمود دولت آبادی، محمد حقوقی و منوچهر آتشی، آشنا شدیم و اینک نوبت به حرف های دیگران رسیده است.

*

*محمدعلی سپانلو، شاعر و نویسنده، در برابر پرسش مربوط به دموکراسی و این داوری که پیوند دین با مدرنیته عملی نیست، حرف هائی می زند که اگر هم پذیرفتنی نباشد، تازگی دارد.

به نظر او اگر «نظریه»ای در یک تجربه شکست بخورد، معنایش آن نیست که باید به طور مطلق آن را رد کرد.

سپس برای توضیح بیشتر، دست به دامان «تخیل» می شود و خودپرسشی را در برابر پرسش- طرح می کند.

«اگر رهبری ما، در زمان انقلاب خصوصیتی داشت شبیه به اخلاق گاندی، وضع ما امروز متفاوت نبود؟!... مثلاً مرشدی که از دور نظارت می کرد و حکومت را به دست عوامل فنی می سپرد؟...» سپانلو ولی از یاد برده است که در همان زمان انقلاب بسیاری از «خصوصیت های شبیه اخلاق گاندی» را به رهبر اصلی نسبت می دادند. حرف اصلی خود او نیز این بود که به «قم» خواهد رفت و حکومت را به اهلش واگذار خواهد کرد.

ولی دیدیم که چنان نکرد و چنین نشد! رهبر کاریزماتیک، به قول سپانلو، دیگر همان مرشدی باقی نماند که از دور نظارت کند، در همه موارد مرگ و زندگی تصمیم گیرنده بود.

با این همه سپانلو هنوز هم می گوید «اگر کسی مانند گاندی یا مانند او در این مرحله «ظهور» کند، یک بخت بزرگ تاریخی آورده ایم.»

او در لابلای رشته تخیلات خود البته حرف های درستی نیز می زند. از جمله بخشی مهم از مسئولیت را بر دوش روشنفکرانی می گذارد که «تحقیقات اغلب آنها به درد وضعیت در حال اتفاق ایران نمی خورد.» اینان پیش از انقلاب به جای آن که به مقابله با «اتوپیا»ی امثال دکتر شریعتی برخیزند، همه نیروی خود را مثلاً صرف افشای انحراف رفقای مسکو از مارکسیسم ناب می کردند! همه حرف هائی که آنان در سال های پیش از انقلاب در اروپا و آمریکا می گفتند و می نوشتند، بطلان خود را پس از انقلاب آشکار ساخته است. سپانلو به هر حال «پیوند دین و دموکراسی» را ناممکن نمی داند. فقط مائیم که گویا بدشانسی آورده ایم! توالی بدشانسی ها و شکست های تاریخی ثمره اش نسل ناامیدی است که پرورده شده است. «اگر نسل ما از زیادی آرمان رنج می برد، نسل تازه از فقدان آرمان رنجور شده است.» دیگر نه به مارکسیسم عقیده دارند، نه به حکومت های ملی و مذهبی.

«مردم دارند امید به آینده را از دست می دهند و تسلیم هر پیشامدی می شوند.» به گفته سپانلو «نمودهای این بیماری (اجتماعی) را بیش از هر چیز می توان در ادبیات تولیدی امروز پیدا کرد، مخصوصاً آن بخش پر فروش مردم پسندش.»

-در مورد سانسور و افزایش نیروی آفرینش و ایجاد رابطه استوارتر با مخاطب، سپانلو می گوید، «سانسور سبب می شود که تخیل شکل های پیچیده ای بسازد و از کلمات، انعکاس دیگری بگیرد. ولی این هم بیمارگونه است که تو به سانسور احتیاج داشته باشی!» بعد هم گریزی می زند به «شعر شعار» که «در ایران هنوز جاذبه گسترده ای دارد.» مردم در شعر به دنبال پیام می گردند. «حتی وقتی که ادبیات، حامل یأس و سرخوردگی است، بازتاب زندگی خودشان را در آن می جویند.»

-درباره ادبیات داستانی ایران، سپانلو معتقد است که اگر چه از نظر کمی رشد کرده ولی از نظر کیفیت، نازل باقی مانده است. از «هوش انتقادی» در آن کمتر اثری می بینیم. نویسنده درگیر با پاسخ های از پیش ساخته شده ایدئولوژیک است. جانبدار یکی از قهرمانان داستان خود می شود. پیام مشخص می دهد، ایدئولوژی می دهد. راه حل قطعی پیدا می کند و «برای آن که رمان فارسی چند صدائی می شود، باید از مرحله ایدئولوژیک بیرون آید.»

*

وظیفه ادبیات

*«علی اشرف درویشیان»، چون بسیاری از روشنفکران برخاسته یا تأثیر پذیرفته از جناح چپ نفس انقلاب را سالم و اصیل و برآیند مبارزات مشترک مردم برای رسیدن به آزادی و استقلال ارزیابی می کند. انقلابی که پس از یکی دو سال مورد سوءاستفاده «تفکر خاصی» قرار گرفت. البته درویشیان در برابر این «تفکر خاص» با صراحت تمام موضع می گیرد: «انحصارطلبی و یکه تازی شروع شد...

... قضیه تمام شد. جامعه ما رفت که برای یک دوره اقلاً بیست ساله (تا به حال بیست و هفت سال گذشته است) زیر اختناق... و سرکوب باقی بماند...»

-پرسش بعدی و به جای رهبران این است که آیا با این زمینه ها جائی برای دموکراسی در ایران می بینند؟

پاسخ این است که تا زمانی که ملت در نادانی و بی سوادی نگاه داشته شود، امکان بروز این فاجعه ها هست.

روانی پور

ولی به نظر می آید که دوره کابوس ها تمام شده است. باید دو سه سالی از زمان برگزاری این گفتگو (دوره خاتمی) می گذشت تا درویشیان دریابد که کابوس ها در حکومت های بنیادگرا، تمام نمی شود.

گاه در کمین، حمله گسترده تری را تدارک می بیند و این چیزی است که روشنفکران باید بدانند و زیر تأثیر دروغ و دغل ها قرار نگیرند. در ماجرای انقلاب ایران تنها «نادانی و بی سوادی» ملت نقش ایفا نمی کرد، ناآگاهی و خام اندیشی روشنفکران نیز در کار بود.

اگر هم مردم به دنبال اینها نمی آمدند، اینها به دنبال مردم می رفتند!

-درویشیان معتقد است که با انقلاب اسلامی «در عرض این بیست دو سال، (تا زمان گفتگو) به اندازه پانصد سال با معیار سرعت امروزی به عقب رفتیم و امکان بسیار کمی هست که بتوانیم این عقب ماندگی را جبران کنیم...» او با این همه می افزاید که «در سال های اخیر، آثار ادبی بسیار خوبی به وجود آمده که فراز و نشیب های جامعه، سرخوردگی ها و کابوس های وحشتناک، انزوا و حتی مبارزه مردم را به خوبی نشان می دهند» و «به ویژه خانم ها در بسیاری از حوزه های فرهنگی خوش درخشیده اند و مسائل خود را مطرح کرده اند.»

درویشیان، در برابر پوشش مربوط به «غبطه خوردن نویسندگان غربی به وضعیت ایران استبداد زده»، شگفت زده می شود و می گوید «حرف های اینها با آنچه ما درگیرش هستیم قابل مقایسه نیست» و «در اروپا ادبیات و هنر واقعاً در سطح بالاست» و «در شرایط سانسور و اختناق هیچ ادبیات و هنری شکوفا نمی شود» و سرانجام، «تا زمانی که سایه شوم سانسور روی ادبیات و سایر وجوه زندگی ما هست، امید زیادی به پیشرفت نیست...»

درویشیان که خود رمان نویس است، در بیان شیوه رئالیستی کار خود می گوید:

-«رمان باید تکان دهنده باشد، تو را بی خواب کند... باید مدت ها در ذهنت باقی بماند و با آن زندگی کنی... با به تصویر در آوردن زندگی واقعی مردم، دردها، آرزوها و کابوس های ملت، خواننده را باید تکان داد و به فکر کردن واداشت. وگرنه ادبیات و هنر به چه درد می خورد...؟...»

ظاهرش را نگاه نکنید!

*«منیرو روانی پور» قصه نویس شهرت یافته پس از انقلاب، در برابر این پرسش که آیا با توجه به تجربه های تاریخی، «دموکراسی اصلاً به درد مردم ایران می خورد؟» می گوید ما تا به حال همه چیزی را تجربه کرده ایم جز دموکراسی را. آن را هم می خواهیم تجربه کنیم! آن قدر فشار روی سرما بوده که دیگر به خطرات دموکراسی از جمله «پوپولیسم» فکر نمی کنیم. مگر پوپولیسم چه می خواهد. بر سر مردم بیاورد؟ خفه کند؟ زندانی کند، سانسور کند، ما که همه اینها را تجربه کرده ایم.» به نظر روانی پور مشکل بر سر قدرت گرائی است، که در هر سیستمی با هر عنوانی رخ نشان می دهد. «هر کس با هر حرفی که می زند، با هر ایدئولوژی که دارد، می آید تا میخش را بکوبد و گردن بزند! تاریخ سراسر پر از این چیزهاست. با ادعای فراوان آمده اند و بعد کاری کرده اند کارستان! نگذاشته اند کسی نفس بکشد.»

منیرو روانی پور، با طنزی ویژه از انقلاب و تأثیرات آن سخن می گوید: «ظاهرش را نگاه نکنید... اگر این اتفاق نمی افتاد ما نمی فهمیدیم که زیبائی چیز بدی نیست!» و درباره نقش اندیشمندان و هنرمندان پس از این «اتفاق» می گوید که آنچه را که حالا در اختیار دارند، به زور به دست آورده اند، کتاب خانه ها را پر از کتاب کرده اند. «... ما کشته دادیم، اعضای کانون نویسندگان، خفه شدند. همه تحت تعقیب بودیم. زیر بدترین فشارها کار کردیم تا این امکانات را به دست آوردیم. کسی به ما نداده است.

-ضمن اینکه آن طرف هم پس از بیست سال به این نتیجه رسید که خودش هم عوض شده دیگر...»!

-پرسش دیگر درباره وضعیت رمان نویسی در ایران است، عرصه ای که روانی پور در آن کار می کند.

آیا رمان یک پدیده غربی است که به ایرانیان تحمیل شده؟- پاسخ زیرکانه ای می دهد:

-«این پیراهنی هم که تن من است، غربی است، اما به تنم گریه نمی کند! اما این مانتو و لچکی که اینها به من داده اند، به تنم زار می زند!» و بعد می افزاید: موضوع اصلی سندباد و هزارویکشب را در بسیاری از داستان ها، رمان ها و فیلم های غربی می توان پیدا کرد. «ما اگر تجربیات... خود را در اختیار یکدیگر بگذاریم، جهان زیبا می شود»!

-پرسش بعدی «رهبران» درباره حرف هائی است که پس از انقلاب درباره پژوهش های ایرانشناسان غربی زده می شود و انگ استثمار و استعمار فرهنگی بر آنها می زنند. روانی پور می گوید:

-«این همان تفکری است که همه را جاسوس می داند. هیچ پژوهشی نشود در این مملکت چون به نفع انگلیسی هاست. خب تنبان خودت را بالا بکش، مرغ خودت را بپا! و خروس همسایه را دزد مکن!... یعنی چه، ما حرف خودمان را نزنیم که به نفع چی تمام می شود؟... اگر غربی ها نیامده بودند ما یک قدم دست نخورده باقی مانده بودیم و الان در چادر زندگی می کردیم!... ما نباید غربی و شرقی کنیم. باید بگوئیم دستاورد فرهنگ «بشری».

-نمی دانیم چرا «رهبران»، روانی پور را که می بیند یاد فروغ فرخزاد می افتد. شاید به سبب بعضی بی پروائی ها در بیان تمایلات جنسی، می پرسد: آیا شما خود را جزو فرزندان فروغ می دانید؟! پاسخ کمی خشمگنانه است: «اصلاً او کسی دیگر است و من کسی دیگر... این ملت مرده پرست تک خدائی، همیشه یکی را می گیرد، ولی تا زنده است خواهرش را سرویس می کند...»!

*

پرچم هویت

*«جواد مجابی»، شاعر و ناقد در مقاله «ایران و دموکراسی» نظرات تأمل برانگیزی دارد. در عین آن که فکر می کند ملتی را نمی توان پیدا کرد که دموکراسی به دردش نخورد، ولی می گوید نباید دموکراسی را «خیر مطلق» پنداشت. باید همیشه آن را مورد نقد عملی قرارداد و به شرایط ویژه ایران نیز توجه داشت. «در این ارزیابی عقلانی دموکراسی است که راه بازگشت استبداد را می بندیم.» به گفته مجابی، مهمترین معضل دموکراسی، شیوه مهار قدرت حاکم است که اگر از سوی نهادهای واقعی مردمی کنترل نشود، نهایتاً به استبدادی آشکار و پنهان، زیر پوشش دموکراسی، خواهد انجامید.

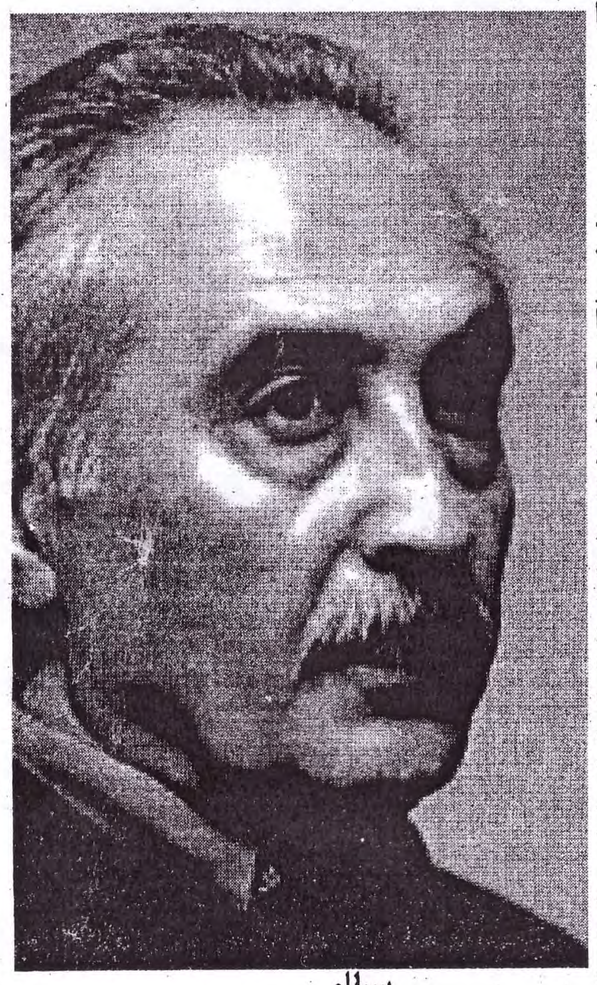

سپانلو

-و اما در مقوله «غبطه خوردن» نویسندگی غربی به وضعیت آفرینشی نویسندگان در ایران استبداد زده، با طنز ویژه خود می گوید: «با کمال احترام از همه کسانی که به حال ما غبطه می خورند و خواستار پنجره گشائی در دیوارهای بسته هستند، خواهش می کنیم هر چه زودتر جای شان را با ما عوض کنند... اگر چه قلباً راضی به دق مرگ شدن آنها نیستیم!»

و بعد می افزاید: «هنر ما، فعالیت در ممکنات است و در شرایط موجود.» این مردم و این فرهنگ کار خود را به استمرار و صبورانه «در حالت اندوه طربناکی که میراث» آنهاست انجام می دهند.

به باور مجابی، آن چه نویسنده را به کار مستمر وامی دارد، انرژی درونی است که مفری برای ظهور می جوید، ولو که عالم و آدم با آن مخالف باشند. «هدایت و شاملو و براوسکی و هاول را هیچ دیوار افتداری- چه آهنین، چه کاغذین- از آن چه می خواستند بگویند بازنداشته است.»

-جواد مجابی در مورد «پیوند دین با مدرنیته» و ارزیابی «آزمایش ایرانی» آن که انقلاب اسلامی باشد،

مندنی پور

نظرانی غالباً نسبی و بینابینی دارد. می گوید، پیش از هر چیز باید دید «پایه باورهای جمعی مردم ما چیست؟» و «شرایط آزادی بیان و اندیشه در یکصد سال اخیر به گونه ای نبوده که مردم بتوانند بی پروا هویت خود را آشکار کنند.» در چنین شرایطی تنها می توان تفسیرهای کلی عرضه کرد. با این همه «در عصر انفجار اطلاعات»، جامعه ما نیز به سرعت از شکل آئینی خود فاصله می گیرد و مطالبات اجتماعی ویژه ای پیدا می کند که در شرایط فعلی و به هر دلیل از دست یافتن به آنها محروم مانده است. ملت ما نیز همانی را می خواهد که تمام ملل متمدن می خواهند: «رفاه و آزادی و دموکراسی و کرامت انسانی و معنویات فرهنگی».

-مجابی آشکارا از صراحت بیشتر می پرهیزد و به گفته رهبران، هنوز پس از گذشت یک ربع قرن از انقلاب اسلامی، زمان را برای ارزیابی آن و تأثیراتش در جامعه و ادبیات معاصر ایران مناسب نمی داند.

مجابی، زبان را ابزار اصلی کار و پرچم هویت شاعران می داند. «چیزی که آنان را متفاوت ساخته، حفظ کرده، معنا داده و ادامه خواهد داد.» از همین جاست که با حرف های وارداتی که اخیراً در ایران درباره «معنا زدائی از زبان» پراکنده می شود، سخت مخالف است. شاید تمایل به این معنا زدائی در میان جوان ترها، «واکنشی افراطی در برابر معنا مداری شعر در ایران چند دهه پیش باشد. ولی مجابی هشدار می دهد که در دل آن، می تواند نوعی فاشیسم سیاسی- فرهنگی رشد کند. در برابر این خطر، «تکثر و تنوع رمان» در دهه های بعد از انقلاب، به ویژه در میان زنان نشانه آن است که زبان دارد معناهای متعدد پیدا می کند و صداهای متکثر را می جوید و انعکاس می دهد» و «اقبال مردم به خواندن رمان» نشان می دهد که آنان خود را در رابطه های معنادار، بهتر پیدا می کنند.»

*

و دیگران.....

*در «جایگاه سخن»، گفتگوهای دیگری با دو قصه نویس (شهریار مندنی پور، امیرحسن چهل تن) و یک شاعر (حافظ موسوی) آمده است که هر سه را باید از نسل جوان تر پس از انقلاب به شمار آورد.

-«مندنی پور»، معتقد است که این نسل جوان تر دیگر «سیاست زده» نیست، اگرچه ممکن است سیاسی باشد: «در نسل قبل از ما، بهترین نویسندگان از آفت سیاست زدگی تابود شدند.» به عنوان برجسته می توان از بزرگ علوی یاد کرد «که وقتی خودش را ملزم می کند که در تبلیغ یک ایدئولوژی بنویسد»، رمان را تبدیل به گزارش سیاسی می کند!

امروز دیگر جوانان به دنبال این جور کارها نیستند: «امروز ما به درک دیگری از خلاقیت هنری رسیده ایم.»

*

-«امیرحسن چهل تن» نویسنده ای است که نمی خواهد زیر بار میراث سنتی از پای درآید:

-«چیزی از گذشته، در همین هوائی که من تنفس می کنم موج می زند، ولی من خودم را به آن تسلیم نمی کنم» و «اشتراکات من با جویس و کافکا و پروست» ممکن است بیشتر باشد تا با سمک عیار و کلیله و دمنه و هزارویکشب. من نمی توانم پای کامپیوتر بنشینم... و با ادبیات عهد دقیانوسی همدلی داشته باشم...»!

*

-«حافظ موسوی» می گوید «ما نمی توانیم بگوئیم، هر چه اختناق بیشتر، هنر شکوفاتر. این تفکر بسیار خطرناکی است. شکوفائی ادبیات اروپا و آمریکا در یک قرن اخیر دلیل محکمی است برای ابطال این تفکر که شکوفائی ادبیات را در اسارت و استبداد می بیند.» این حرف ها یعنی «ادبیات را تبدیل کردن به عنصری برای رنج»، حال آن که «ادبیات عنصری برای رهائی انسان است.»*

*جایگاه سخن، دکتر شیوا رهبران، نشر ارزان، سوئد ۱۳۸۳.

توضیح ضروری

*جا افتادن یک جمله در ستون سوم بازتاب هفته گذشته و در جریان پرسش از سیمین بهبهانی، پاسخ او و دیگران را به همین پرسش- مبهم و بی معنا ساخته است. جمله ای است در بیان نظر برخی از نویسندگان غربی که به وضعیت ایران امروز غبطه می خورند و می گویند «هر چه دیوار استبداد گسترده تر باشد، امکان پنجره زدن بر آن نیز بیشتر می شود.»

آیا واقعاً این نظر درست است؟.....